

وجدان

ای وجدان، ای شکفت انگیزترین آشنای روح انسانی، من دیگر بجستجوی کلمه‌ای که بعنوان يك قالب شایسته روح ترا دربرگیرد تلاش بیهوده نخواهم کرد، مگر میتوان اقیانوس بر تالاطمی را دريك پیمانۀ كوچك جای داد؟

ای خورشید روح افروزما، بر تو خود را از مادریغ مدار، اگر هم برای چند لحظه چشم بهم گذاشته و مانند شب پرگان وصل تران خواهیم، بالاخره دیدگان خود را از دست نمیدهیم، زیرا بخوبی میدانیم که چشم بهم گذاشتن و خود را بنایینائی زدن با کوری همان فاصله را دارد که هستی یا نیستی.


ای مشعل فروزان شبهای تاریک ما، چرا ستایشت نکنیم؟ در آن هنگام که گردبادهای طوفانی تمایلات ما بلرزات در می‌آورد، چه مقاومت‌های آهنینی که از خود نشان نمیدهی؟ و چه اندازه نیرو در دفاع مخلصانه از شخصیت انسانی که صرف نمیکنی؟ آری تا آب زلال روح خشك نشده است، ای ماه وش، در آن آب زلال میلرزی و میلرزی و تمام وجود ما را می‌شورانی.

آه، چه کوششها که برای ادامه درخشندگی شعله‌های ملکوتی خود انجام نمیدهی؟ تا آن‌گاه که ظلمات متراکم تمایلات و تبهارک‌ها تلاش بینهایت ترا خنثی نموده و آغاز خاموشیت فرامیرسد، در آن موقع با صدای ضعیف زیر پنجه حیوانی هوسهای بنیان کن ما که با آخرین نفسهای تو همراه است خاتمه انسانیت را اعلام داشته و براه خود می‌روی، و از افق روح ناپدید می‌گردد.

آه، که پس از تو دیگر برای انسان جزمستی رنگ و پوست و استخوان و یک عده غرایز کورانۀ چه مانده است؟

در تاریکی شبهای ظلمانی، آنجا که همه دادگران و همه دادپروان و داد رسان^۱ بخواب عمیق فرو رفته اند، تو، توای همیشه بیدار، در بستر نرم کاخهای مجلل که انسان نیرومندی سربالتش پرنیانش نهاده و بدریای خویشتن خم شده است، و یاد ر بیغولهای از کوههای محقر که انسان ضعیفی جسد آزرده بروی آن فرش نموده، و صدای جویبار خویشتن گوش فرامیدهد، بساط محاکمه رامیکسترانی، و شرافت همراه باخرسندی و یارذالت توام باندامت بدون احتیاج بکاوشهای پیچیده در چهره درونی هر دو انسان برای تو نمودار میگردند.

در آن هنگام که میخواهیم از قضاوت عادلانه و انعطاف ناپذیر تو روگردان شویم، و ترانندیده بگیریم، بهر طرف که بر میگردیم مانند نور افکن دوار با ما میگردی و نور خود را بیافه تاریک و در هم پیچیده ما میافکنی، مگر انسان راه فراری از خویشتن سراغ دارد؟ راستی «آدمی کدام روی خود را نشان میدهد وقتی که طفره میزند».

آن خردمند پا کدل^۲ که روزها و شبها در ژرفنای اقیانوس انسانی فرو میرفت و تلاشهای خستگی ناپذیری را در راه شناخت شخصیت عالی انسانی تحمل میکرد، من اطمینان دارم او ترا هیچست، و از تو سراغ میگرفت، اما جلال و عظمت تو او را آنچنان خیره نمود که میخواست کشتیان مرموز کشتی انسانی را، یعنی ترا، آری ترا ای زیبای زیبایان پیدا نموده و بستاید، او راه خود را گم کرد، و عظمت اثر ترا که در تکلیف احساس نمود، در همانجا توقف کرده و سرود روح افزای خود را سرداد: 

«ای تکلیف، ای نام بلند و بزرگ خوش آیند و دلربا نیستی، اما از مردم طلب

۱- در این قطعه وجدان بعنوان قاضی عادل مطرح شده است و این نظریه که قاضی درونی است بنا بر روش مشهور اتخاذ شده است و تحقیق مشروح را در این باره که آیا وجدان قاضی است یا کیفردهنده و یا کیفرشونده و یا تشخیص دهنده حق و باطل در رساله مستقلمی بیان کرده ایم

۲- کانت آلمانی

اطاعت میکنی، و هر چند ارادهٔ کسان را بجنش در میآوری.»

این شور و هیجان دیری نمی‌باید، زیرا خود کاملاً احساس میکند که این کشتی بایستی کشتیان- و این نوربایستی منبعی داشته باشد، لذا با تحیر با عظمتی که تمام اعماق روح او را فرا گرفته است می‌پرسد:

« پس ای تکلیف اصلی که شایستهٔ تست و از آن برخاسته‌ای کدام است؟ ریشه نژاد ارجمند ترا کجا باید یافت؟ که او با کمال مناعت از خویشاوندی با تمایلات یکسره گریزانست. انسان از آنجهت که جزئی از عالم محسوس است همانا بواسطهٔ آن اصل از خود برتر می‌رود، و آن اصل او را با موری مربوط می‌سازد که تنها عقل میتواند او را درك نماید.»

چراصراًحتماًنگویم توئی آن ریشهٔ ارجمند؟ و توئی آن اصل شایسته که ما را در هنگام انجام تکلیف رهبری نموده و از خود برتر می‌بری. و ما را با نیروی شریف آزادی آشنا می‌سازی، تا در انجام تکلیف از دوری راه نهراسیم، و از سنگلاخ بودن طرق این پهنهٔ مخالف با تمایلات بی‌می بخودراه ندهیم.

همیشه عده‌ای از شکاکان و ساده لوحان می‌خواهند صدای ترا خاموش نمایند. اینان بایک نفعن شفقت آمیز و بابها نه جوئی بوسیلهٔ دلیلی که شاید بلا تکلیفی خود منطق‌راهم فراهم می‌آورد بمافلسفه‌ها می‌گویند.

آری اینان از راه شفقت و دلسوزی بمامی‌گویند: که در این جهان هستی قاضی و حاکم و ناظر و شکنجه‌درونی را احساس نکنیم. ایکاش در این گفتن خود فراموش نمی‌کردند که آنان می‌خواهند ما را با صدای وجدانی خود هدایت نمایند. شاید این هم بیک منطق است که برای انکار حقیقتی از وجود خود آن حقیقت استمداد می‌جوید.

اینان در فلسفهٔ خود بما چنین اندرز می‌دهند: که براه خود بروید، و این صدای درونی را شنوید، زیرا اگر این صدا اصالت داشت این اندازه هیاهو و جنجال‌های متنوع راه نمی‌نماید.

ولی تمیدانم چرا با این جمله که « بصدای عقل نیز گوش فرا ندهید زیرا

اگر اصالت داشت این اندازه هیا هو و جنجالهای متنوع راه نمایانداخت که دشوارتر از جمله گذشته نیست، بماند رز نمیدهند؟

ای وجدان اصیل، میدانی در مقابل نغمه‌های گوناگون تو که همگی يك آهنگ را مینوازند، کیست که پنبه در گوش میکند؟ یقیناً میدانی، آنان کسانی هستند که بنام عقل با پای چوبین خود برای ماصدهامکتب میسازند، و فلسفه‌های پراز تضاد و تناقضهای غیر قابل تفسیر را برمانحویل میدهند، و هر يك از آنان بحکومت عقل تکیه میکنند، و مخصوصاً در بن بستهای نهائی هنگامیکه از آنها دلیل منطقی عقلی مطالبه میکنیم کلمه سلیم را هم بر عقل اضافه نموده و میگویند:

عقل سلیم چنین حکم میکند. «وجه جمله زیبایی»، و از این راه بنخیال خود انقلابی در فکر بشری ایجاد میکنند. ای وجدان زیبامگر عقل سلیم عبارت دیگری از مفهوم زیبای تو نمیشد؟

چه میشد اگر اینان اول تیر چوبی را از چشمان تیز بین خود در میآوردند، سپس به عیب جوئی درباره گاهی که روی مژگان تو قرار گرفته است میپرداختند؟ میدانم مرا خواهی بخشید.

زیرا فقط من نیستم، بلکه تمام عقلای دلسوز بعالم انسانی میگویند: حتی همین گاه ناچیز را همان چوبین پاها بروی مژگان تو میکذارند تا بروی آنان خیره نشوی و بگذاری بکاموری خود ادامه بدهند، و یاندانسته برای کامیابی کاموران وسیله خوبی بوده باشند.

ای وجدان عزیز، مگر اینان هم پیمان شده‌اند که با چشم بهم گذاشتن و ترانندیده گرفتن جلال الدین رومی و شکسپیر و بالزاک و داستایوسکی و هوگو و جبران خلیل جبران و شیلر و تولستوی‌ها را از تاریخ انسانی حذف نمایند؟ بسیار خوب.

اگر اینان را از تاریخ انسانی حذف کنیم چه خواهد شد؟

هیچ.

حتی آجری هم از آسمان بزمین نخواهد افتاد.

اما دیگر کسی را سراغ نداریم که تارهای روح انسانی را بلرزه درآورد و گاهگاهی با نغمه‌های جاودانش ماموجودات خاك نشین را با راز بزرگ جهان هستی آشنا بسازد.

مگر اینان سو کنند خورده‌اند که بالاتر از اینان پیشوایان مافوق‌الطبیعه‌را که حل معمای هستی و نیستی در انحصار آنهاست از تاریخ انسانها اخراج کنند؟ اینان میدانند، زیرا اگر میدانند چرا دربارهٔ انسان اظهار نظر میکنند؟ و یا چون انسانهای مقتدری هستند باید بدانند که با حذف کردن این دو دسته از قافله داران بشریت ما را در نیابان وحشت‌زای خور و خواب و خشم و شهوت، که عبارت دیگری از زندگانی حیوانی بی‌پشتیبان میباشد، سرگردان میگذارند. مگر اینان نمیگویند که ما حقیقت انسان را نشناخته‌ایم؟

مگر اینان نتیجهٔ شناسائیهای خود را در کتابهایی بنام « انسان موجود نشناخته » بمانشان نمیدهند؟ پس این اثبات و نفی‌ها و پیمان بستن‌ها چگونه تفسیر خواهد گشت؟

ای وجدان عزیز. اگر ما روزی برای تفریحات فکری، و ورزش در اندیشه و شطرنج بازی در جهان خیالات، ترا از منصب عالی‌ات ساقط کنیم کدامین سپر ما را در مقابل اصل تنازع در بقا که حتی چنگالهای خونین خود را از مکتبهای فلسفی نشان میدهد حراست خواهد کرد؟

ای نیروی رادمردان نیرومند، بیا امروز که یأس و نومیدی پرده‌های تاریک خود را بر سر جهانیان فرود آورده، و در همه جا بانگ شوم « بخورید و بیاشامید و بخواید مرگ در دنبال است » طنین انداز شده است، بیادست ما را بگیر. اینان که حاضر نیستند در این جهان شناسائی بدانند چوئی خود اعتراف نمایند، زیرا خود را استادان تمام عیار میدانند، و بدون اینکه موضوع تدریس خود، یعنی این انسان مرموز را برای ما تشریح کنند، ما را با منطق منحرف بی‌بند و باری، بنام آزادی بسیه‌چال مرگ انسانها

که روی آنها با کاههای بیمقداری بنام زندگانی پوشانیده‌اند میکشاند. چه باید کرد؟ منطلق آنان چنین اقتضاء میکند که باتکیه بلفظ تفسیر نشده تمدن و آزادی شخصیت و «من» و مسئولیت و ندامت و خجالت و بالاتر از اینها آن آزادی درونی را که برای ما از همین انسانها سقراط و مارک اورل و با عظمت تر از اینها علی بن- ایب طالب ساخته بود از دست ما بگیرند، و بجای آنان شخصیت انسانی را با چریدن در علفزار مادیات بیمقدار و در صورت تعدی بعلف دیگران بالزوم چوب بنام کیفر خلاصه نمایند. بگذار فلسفه بیافند، و سنگهارا پی در پی برای خاموش کردن و متوجه ساختن چند لحظه‌ای قورباغه‌ها با ستخرها بیاندازند چه باید کرد؟

این هم اصلی است که از قدیمترین دورانهای زندگی انسانی عده‌ای عشق عجیبی به متوجه ساختن دیگران بسوی خود دارند. آنان میخواهند چیزی بگویند که برای دیگران جالب بوده باشد، اما واقعیت چه اهمیتی در مقابل شهرت در میان مردم دارا میباشد؟ سئوالی است که نباید مطرح شود، و چون حساسیت انسانها در موجودیت توای قطب‌نمای کشتی انسانی، بخوبی احراز نموده‌اند، لذا انکار ترابعنوان بهترین وسیله جلب توجه دیگران منظور نموده و میخواهند باشکستن قطب‌نمای کشتی انسانی در این اقیانوس پر گرداب زندگانی نام خود را برای همیشه در تاریخ ثبت نمایند.

با این حال ای وجدان عزیز، ناامید مباش، افراد زیادی از پاکان اولاد آدم که در تمام اعصار و قرون باین کهنه سر اقدم میگذارند و بجهان هستی بادیده‌پاک مینگرند و میخواهند انسانرا بطور جدی تفسیر نمایند، یاد ر آنهنگام که آرزوی ساختن انسان باشخصیت در ذهن آنان خطور میکند دنبال تومیگردند، و ترا بعنوان اولین و آخرین واحدهای شخصیت انسانی معرفی میکنند.

آیا انسانی پیدا میشود که میان دو فرد از افراد انسان که یکی عیسی مسیح را که برای چند لحظه رفع رنج و مشقت راه و حمل چوبه دار بادوستش در مقابل خانه او باستراحت می‌پردازد، جلوگیری نموده و میکوبد:

«راه برو» و دیگری که غذای قاتل جنایتکار خود را فراموش نکرده و اضطراب قاتلش او را آزار میدهد تفاوتی نگذارد؟

می بینیم در عین حال که باتو براز و نیاز پرداخته‌ام، اشارتهای مرموزی از تو در میابم، ولی تفسیر این اشارتها برای من بسیار دشوار است، زیرا هر مفهومی را که برای این توضیح در نظر میگیرم زیبایی و شور و هیجان ملکوتی ترا سلب میکند، با این حال همین مقدار درك میکنم که میگوئی: این همه ارمغانها را برای چه بمن میدهی؟ من که از پذیرفتن آنها معذورم، زیرا من که وجدانم نام نهاده‌اند و ستایش میکنند جز گیرنده و منعکس کننده صدای رسای خداوندی چیزی نیستم. ای وجدان ای پیک حق و حقیقت، تو صحیح میگوئی، زیرا اگر چنین اعترافی نمیکردی چگونه میتوانستی صدای خود را چنین بی‌باکانه بگوش اولاد آدم برسانی؟ ایکاش رفیق دائمی و همدوش تو که ما آنرا عقل مینامیم، چنین اعترافی میکرد، و هدیه‌ها و رشوه‌های انسانها را وسیله فراموشی حقیقت خود قرار نمیداد. آری ایکاش فراموش نمیکرد که اونیز بایستی بعنوان يك پیک امین انجام وظیفه نماید. مگر عقل یکی از دو بال سعادت و فضیلت انسانها در قلمرو زندگی مادی و معنوی نمیشود؟ تفاوت میان عقل و آنانکه عقلا نامیده میشوند همان مقدار است که میان دانش و دانشمندان اگر تماشاگران و حتی عقلا و دانشمندان از رنگ آمیزی کردن عقل و دانش دست بر میداشتند، آن موقع میدیدیم که چگونه این «من» انسانی، یعنی آن شعاع خداوندی، با دو بال عقل و وجدان بجهان با عظمت هستی پیروز گشته و بجای اینکه تسلیم و قربانی تاریخ کورانه بوده باشد، با تمام خود آگاهی برای خود تاریخ بر افتخاری میساخت.